

نمایش "تحقیق دانشگاه"

نیمه شب بود که با صدای جیغ زنونه ای از خواب پریدم همه جا تاریک بود ومن قدرت اینکه از جام پاشم رو نداشتم تا اینکه مادرم سراسیمه خودش رو به اتاق رسوند و برق رو روشن کرد . صدای جیغ ممتد بود و قطع نمی شد

مردم یا سر از پنجره در آورده بودن یا از خونه اومده بودن بیرون که ببینن چه خبر شده. هیاهویی به پا شده بود که نگو و نپرس. همه مات و حیران با هم حرف می زدند تا اینکه صدای آژیر ماشین پلیس به گوش رسید و بعد از چند دقیقه پلیس و اورژانس توی محل حاضر بودند یکدفعه زمزمه قتل و قاتل و سرقت پیچید بین مردم . همون موقع پدرم که رفته بود پایین ساختمان اومد بالا و گفت :

یه سرقت مسلحانه منجر به قتل تو خونه روبرویی اتفاق افتاده و سارقین هم فرار کردند پلیس از همسایه خواسته که وارد خونه هاشون بشن و مواظب باشن چون ممکنه سارقین هر جایی پنهان شده باشند

وحشت تمام وجودم را فرا گرفت با مادرم رفتیم توی اتاق خواب اما هرچی سعی کردم خوابم نبرد چون می ترسیدم هرآن از یه جایی یه کسی بپره بیرون و ... صبح با صدای زنگ ساعت که داشت خودش رو خفه می کرد و دیگه از نفس افتاده بود از خواب پریدم . عجب شب وحشتناکی بود هنوز صدای اون جیغها توی گوشم بود و از ذهنم بیرون نمی رفت مادرم با عجله گفت : بلند شو دختر دیرت شده ها!

از تخت بلند شدم اما همه بدنم کوفته بود . خیلی دوست داشتم قید کلاس رو بزوم و نرم دانشگاه اما نمیشد آخه استاد کلاس جامعه شناسی ما خیلی آدم سخت گیری بود و سقف غیبت های منم پر شده بود . این بود که به هر جون کندن بود حاضر شدم و راه افتادم توی اتوبوس خیلی شلوغ بود و آدمها بغل به بغل هم چسبیده بودند هر ایستگاهی هم که می ایستاد دوباره بگو مگوها شروع میشد . یکی میگفت خانم یه ذره برو جلو ، به ما هم جا بدید . اون یکی از ته اتوبوس داد میزد : مگه نمی بینی جا نیست ، خب بعدی رو سوار شو . یکی از این طرف

می گفت چقدر خودخواهی خب همه کار دارن . همین طوری بحث ادامه داشت تا اینکه اتوبوس کامل از حرکت ایستاد اما خارج از ایستگاه.

- تا جاییکه من می دونم اینجا چراغ قرمز نیست. این چرا راه نمی افته ، نمی دونه مردم کار دارن ، بغل دستیم بود که داشت غرولند می کرد

آقای راننده در دو زد و گفت : هرکی کارداره پیاده بشه ترافیک خیلی سنگینه به ساعتی نگاه کردم و با عجله پله های اتوبوس رو رفتم پایین . همین طوری که داشتم می دویدم یکدفعه پام رفت تو چاله و محکم خوردم زمین و کیفم و جزوه هایم پخش شد وسط پیاده رو . توی همین حال هاج و واج بودم که صدای خنده چند تا پسر به گوشم رسید ایستاده بودن و با نیش باز به من میخندیدند. اینقدر عصبانی بودم که دلم می خواست بلند بشم و حسابی بزنمشون . وسایلمو جمع کردم و دوباره دویدم

وقتی سر خیابان رسیدم ، دیدم دو تا راننده ماشین به جون هم افتادند و دارن حسابی از خجالت هم در میان . یک عده هم فقط داشتند تماشایشان می کردند و هیچ کس جلو نمی رفت که از هم جداشون کنه . بقیه راننده هاهم دستشون روی بوق بود و...

اینطوری بود که این ترافیک عجیب راه افتاده بود . خلاصه رسیدم دم در دانشگاه که مسئول دانشگاه اومد جلو و گفت : کارت دانشجویی ، بعد با غضب نگاهم کرد و گفت : مقنعه ات را بیار جلو ، چرا دکمه مانتوت بازه ، یک نگاه به خودم کردم و دیدم حسابی خاکی شده ام و بی از ترس دیر رسیدن و استاد حتی به فکرم نرسیده بود که سرووضعم را مرتب کنم این بود که با عجله کارتم رو نشون دادم که برم ، اما مسئول حراست دوباره جلوم رو گرفت . تا اومد شروع کنه که این چه سرووضعیه ، مگه تو دانشجو نیستی و ... منم قید گرفتن کارت رو زدم و دویدم سمت ساختمان دانشگاه که برم داخل کلاس...

وقتی در کلاس رو زدم تقریبا ۳۰ دقیقه از وقت کلاس گذشته بود و عجیب بود که استاد گفت بفرمایید. داخل کلاس رفتم و خودم رو برای شنیدن متلک های استاد که اتفاقا در این زمینه خیلی هم ماهر بود ، آماده کردم

استاد یک نگاهی به سرتاپای من کرد و گفت : وقتی دانشجوی این مملکت یکی مثل تو باشه باید فاتحه آن را خواند. خانم امینی شما واقعا شاهکار خلقتی ، روت شد بعد از نیم ساعت در بزنی؟!

من که تا بناگوش سرخ شده بودم ، گفتم : استاد میتونم برم بشینم
استاد گفت : بفرمایید شاهزاده ، مفتخرمون کردید و دستش رو به سمت صندلی ها دراز کرد
در حالیکه یک لبخند کج روی لبانش نشسته بود

رفتم نشستم اما تو دلم داشتم به زمین و زمان بد و بیراه می گفتم . اگر همه این اتفاقهای عجیب و غریب پشت سر هم برام نیفتاده بود الان مجبور نبودم جلوی بچه های کلاس تحقیر های استاد را تحمل کنم این بدبختی نیست که ...

_ خانم امینی ، خانم امینی ، دیرکه اومدی . حواست هم که نیست . کجا تشریف داری

خانم؟؟ خوش میگذره ؟ خوب مارو هم دعوت کن خوش بگذرونیم .

با ضربه یکی از بچه ها که به پشتم خورد به خودم اومدم و برگشتم و با صدای بلند گفتم :

_ چکار داری؟

صدای خنده بچه های کلاس به گوشم خورد .

استاد با عصبانیت گفت:می بخشید بانومصدع اوقات شریف شما شدیم ، خواستیم ببینیم

اجازه می فرمایید وارد بحث کلاس بشویم . بعد لحنش عوض شد و گفت : سریع بلند شو و از

کلاس من برو بیرون

اوضاع خیلی داغون بود. دیدم اگه برای استاد توضیح ندم ، این ترم که هیچی ، کلا باید قید

نمره گرفتن از این درس رو بزنم . آخه این واحد توی دانشکده ما فقط همین یک مدرس را داشت.

پس سریع گفتم :

- می بخشید استاد ، آخه از دیشب تا حالا یک سری اتفاقهایی برای من افتاده که خیلی

گیجم کرده. استاد که چشمهایش را زیر کرده بود ، دوباره گفت :

- مثلا چه حوادثی ذهن لطیف شما رو مورد هجوم قرار داده؟!

متلك استاد رو نشنیده گرفتم و تمام وقایع دیشب تا امروز را برایش تعریف کردم. جالب بود که گذاشت صحبت های من تموم بشه و حرفی نزد.

یکی از بچه ها که یک کم ترسیده بود یکدفعه با خودش اما با صدای بلند گفت : وای خدا ! دوره آخر الزمان شده دیگه ، که هر روز آدم چیزای حیرت انگیز می شنوه. آدم نمی دونه چیکار باید بکنه

آقای لطیفی با لحن یکی از شخصیت های کارتن گالیور داد زد : من می دونم ما هممون می میریم .

بچه ها با هم زدن زیر خنده ، یکی دیگه گفت : مگه زمان آخر داره که تموم بشه؟
- آره مگه نمی دونی ، آره عزیزم آخر داره ، آخه باتریش تموم شده ساعتش خوابیده
- نه بابا ! اینها رو یه عده آدم بیکار نشستن ساختن که هر چی شد بگن : آخر الزمونه.
توی این مملکت این جوریه ، هر کس هر جا گیر افتاد یه حرفی می زنه که از زیر بار مسئولیت شونه خالی کنه و تقصیرو بندازه گردن یکی دیگه یا آخر الزمون
- تو چی می گی ؟ چرا بحثو سیاسیش می کنی ؟

غوغایی توی کلاس راه افتاده بود. هر کسی از یه گوشه کلاس داشت یه چیزی می گفت.
این بود که استاد زد روی میز و گفت : به جای دعوا کردن با هم ، به یک سوال من جواب بدید و رفت پای تخته و نوشت :

-به نظر شما آینده جهان چه می شود ؟ و جامعه بشری به کجا خواهد رسید؟
فقط به همه اخطار می کنم که تک تک نظریه صادر کنید و همه مه نباشد.

-اجازه آخرش تموم میشه و نوشته میاد . تهش هم می زند the end

دوباره صدای خنده بچه ها بلند شد که استاد با خنده گفت :

-بچه ها بحث جدیه لطف کنین و جواب بدید.

آقای پژواک که یکی از دانشجوهای درسخوان و رتبه اول کلاس بود بلند شد و گفت :
استاد از آنجاییکه کره زمین و هر چه در آن است ماده است و خاصیت ماده این است که

- سر انجام مضمهل شده و یا تبدیل به انرژی می شود ، پس همه ما با مرگ از بین می رویم و این زنجیره ادامه پیدا می کند یعنی در آینده جهان در نهایت نابود می شود.
- من شنیدم در اثر تصادف یک شهاب سنگ بزرگ با زمین کلا کره زمین از بین می رود.
 - اما من شنیدم که یک قحطی شدید دنیا را فرا می گیره و انسانها دوباره به شیوه انسانهای اولیه زندگی می کنن، تازه فیلمش رو هم ساختن. مگه ندیدید ؟
 - نه خیر همین رویه که در زمین حاکم شده ادامه داره و هر روز قویترها قویتر می شوند و ضعیف ترها هم ضعیف تر و هیچ پایانی را نمی شه برای زمین تصور کرد.
 - استاد یه نظریه هم هست که که میگه سال ۲۰۱۲ سال آخر دنیاست . از نظر علمی هم تا یه جاهایی ثابت کردند و نمودار هم براش ترسیم کردند و اتفاقا فیلمش رو هم ساختن با اسم ۲۰۱۲
 - دوباره سروصداها بلند شده بود و هر کسی برای خودش یه نظریه ای رو مطرح می کرد . تا اینکه خانم صمیمی بلند شد و با اجازه از استاد گفت : بچه ها لطفا یک لحظه به من اجازه بدید. بر اساس آیات و روایاتی که مطرح و در دست است آینده جهان با ظهور منجی و نجات دهنده بزرگ از نابسامانی های که گرفتار آن است رهایی پیدا می کند و این موضوع به صراحت در قرآن مجید نیز مطرح شده سوره انبیا آیه ۱۰۵. آنجایی که خداوند از به ارث رسیدن زمین به بندگان شایسته اش سخن گفته و ...
 - دوباره این معلم اخلاق شروع کرد . کی می خواد دست از این معلم بازیهاش برداره خدا می دونه
 - ای بابا ! اجازه بدید خانم حرفش رو بزنه . چرا از منبر پایین آوردینش
 - ولی اگه منجی هست کی هست ؟ کجاست ؟ زن و بچه داره ؟ کی می خواد بیاد ؟ اصلا به دنیا اومده ؟
- استاد که از بحث بچه ها خسته شده بود ، بلند گفت :
- تمومش کنید. خانم امینی باعث و بانی تموم این بحث ها شما بودید. پس به عنوان جریمه یک تحقیق جامع رو در این زمینه انجام می دی. مثلا یک جامعه آماری به فرض

از بچه های دانشگاه یا جاهای دیگه تشکیل می دی و بررسی می کنی که توی این جامعه آماری تو ، چند نفر با این نظریه منجی موافق هستند ؟ چند نفر به آن اعتقاد دارند؟ خود منجی کی هست ؟ و غیره . هر چقدر جامعه آماری شما از افراد بیشتری تشکیل شده باشه در صدهایی که می گیری صحیح تره.

در همین حین زنگ پایان کلاس خورد و استاد گفت : وقت تمومه ، تا هفته آینده خداحافظ.

استاد از کلاس بیرون رفت و بچه ها یکی یکی دنبالش راه افتادن ، اما من همچنان مبهوت تحقیقی بودم که الکی الکی افتاده بودم . این بود که دنبال استاد دویدم که یه جوری ماست مالیش کنم. اما هر چی خواهش کردم کمتر نتیجه گرفتم . دست آخر هم استاد گفت : اگه یه کم دیگه اینجا وایسی تحقیقتو سنگین تر می کنم. و خندید و رفت.

چاره ای نبود . باید این تحقیق رو انجام می دادم اما کار سختی بود آخه من تو این زمینه خیلی تجربه نداشتم . توی فکر بودم که خانم صمیمی با یک لبخند اومد سراغم و گفت : خانم امینی چرا توی فکری ؟ بیا این لیست کتابهایی که میتونه بهت کمک کنه که تحقیق خوبی انجام بدی .

با عصبانیت بهش گفتم : همش تقصیر شماست . من کلی کار دارم وقت اضافه هم برای این کارهای الکی ندارم . اگر سر کلاس سخنرانی نمی کردی این کارم گردن من نمی افتاد.

- ولی من فکر می کنم قسمت این بود که شما این تحقیق رو انجام بدی. به نظرم توی آینده ات خیلی تاثیرگذار باشه. گاهی اوقات اتفاقیایی که برای آدم می افته خیره، در حالیکه ما فکر می کنیم شر است . به هر حال می تونی روی کمک من هم حساب کنی. بدون خداحافظی گذاشتم و رفتم . پیش خودم می گفتم : قسمت ، حرف بیخود !

با مطالعه ی اون چند تا کتاب کارمو شروع کردم . از فردای آن روز کار من شده بود
مصاحبه با هر کس که می دیدم و مطرح کردن پرسشنامه ای که طراحی کرده بودم
بیشتر سوالات من در سه زمینه کلی مطرح شده بود :
الف) در مورد صحت نظریه منجی و اعتقاد افراد به آن
ب) در مورد شناخت منجی و امر انتظار برای ظهور او
ج) در صورتیکه از منتظران هستید چه وظایفی دارید و هدف شما از این انتظار چیست ؟
تقریبا دو هفته طول کشید تا تونستم کارم رو جمع و جور کنم. نتایجی که به دست اومد
تقریبا افراد رو در چهار گروه زیر تقسیم بندی می کرد

- ۱) عده ای از افراد به ظهور منجی معتقد نبودند و می گفتند که مطالبی در این
زمینه شنیده اند ولی چون به آن اعتقادی ندارند در موردش فکر هم نکرده اند
- ۲) تعداد زیادی افراد به این نکته اشاره می کردند که در مورد منجی یا امام زمان
مطالبی شنیده یا خوانده اند ولی به دلیل مشغله کاری نتوانسته اند خیلی به این
موضوع بپردازند ولی به آن اعتقاد دارند و شنیده اند که در زمان غیبت وظیفه
آنها انتظار است
- ۳) دسته سوم افرادی بودند که اظهار می کردند شناخت اندکی از امام زمان دارند و
منتظر ظهور آن حضرت هستند و برای ظهور ایشان دعا هم می کنند و هدف
خود را از این انتظار رفع گرفتاری ها و بلاهای موجود در زمان غیبت و برآورده
شدن خواسته ها و حاجت های خود می دانستند
- ۴) افراد انگشت شماری هم بودند که با شنیدن نام محبوب خود بر سر شوق آمده و
منتظر فرج بودند و پیوسته در فکر و اندیشه امام بوده و هستند و خود را با
تربیت و رشد فردی و اجتماعی برای دوران ظهور آماده می نموده اند
پس از بررسی نتایج تحقیق کارم را پاکنویس کردم و آماده شدم که آن را فردا به
استاد تحویل بدم.

فردا سعی کردم یکربیع زودتر سر کلاس حاضر باشم و نوشته هام را روی میز استاد قرار دادم. استاد وارد کلاس شد و پس از سلام و نشستن پشت میز بدون اینکه نگاهی به برگه ها بکنه نام من رو صدا زد.

-خانم امینی فرصت شما برای تحویل کارتون ۳ هفته بود که تموم شد بلند شدم و گفتم : بله استاد نتیجه کارم روی میزتون است
-اینطوری که فایده نداره . باید کار را به صورت کنفرانس توی کلاس ارائه بدی.
پاشو بیا

- اما من آمادگی این کار رو ندارم

-مشکلی نیست میتونی از برگه هات و نوشته هات کمک بگیری

با استرس بلند شدم و رفتم دم میز استاد. همه نگرانی من از عکس العمل تعدادی از دانشجویهای کلاس بود که خیلی دنبال این مسائل نبودند و اصولا به آن اعتقادی نداشتند. می ترسیدم جو کلاس را به هم بزنند و استاد دوباره همه مسائل را از چشم من ببیند

به هر حال دلمو زدم به دریا و رفتم که شروع کنم.

بحث ما در مورد آینده جهان و اعتقاد به ظهور منجی بود. اول از همه باید در مورد خود منجی توضیحات کوتاهی رو ارائه بدم.

در مکتب تشیع منجی یکی از اولاد رسول خدا صلی ... علیه و آله و از فرزندان حضرت علی و حضرت فاطمه علیهم السلام است. او را همانم و کنیه پیامبر صلی ... علیه و آله و ملقب به مهدی معرفی کرده اند . ایشان فرزند امام حسن عسگری علیه السلام بوده اند که در سن ۵ سالگی به مقام امامت و ولایت رسیده اند و تا ایشان ظهور نکنند جامعه بشری به سر منزل مقصود نخواهد رسید.

اما اعتقاد به ظهور منجی مختص مسلمانان نیست و در همه ادیان به اشکال متفاوت دیده می شود. مثلا مسیحیان منتظر بازگشت عیسی مسیح علیه السلام

به عنوان نجات دهنده بزرگ هستند یا اهالی صربستان منتظر ظهور
(مارکو کراسیویچ) و یا اقوام اروپای مرکزی در انتظار "بوخص" هستند.

یکدفعه صدای بچه ها رو شنیدم که هر کدام سوالی را می پرسیدند

-خانم امینی در مورد محل زندگی ایشان مطلبی دارید؟

-در مورد طول عمر ایشان چه توضیحی وجود داره؟

-آیا ایشان خانواده ای دارند؟

-اصلا ایشان ازدواج کرده اند؟

گفتم: در مورد تمامی سوالات شما مطالب فراوانی در دست است که به طور اختصار

برتون توضیح می دم

در مورد محل زندگی ایشان باید گفت که نمی توان محل خاصی را برای آن حضرت در

نظر گرفت. چرا که اصولاً غیبت (یعنی پنهان زیستی امام) ایجاب می کند که محل و

مسکن ایشان کاملاً مخفی بماند اما امام در بین مردم تردد می کنند و مردم ایشان را

نمی شناسند. به هر حال حضور آن حضرت در برخی زمانهای خاص در مکانهایی

خاص گزارش شده است. مثلاً حضور هر ساله ایشان در حج و مراسم عرفات و یا در

مسجد کوفه و سهله و یا در حرمین کربلا و نجف

در مورد طول عمر ایشان دلایل گوناگونی وجود دارد از قبیل

الف) علم و تجربه: زیست شناسان معتقدند که اگر اختلالات و آسیبها به انسان نرسد

طول عمر او زیاد خواهد شد

ب) منطق و عقل: در این مورد می توان گفت از نظر عقلی بهترین دلیل بر امکان هر

چیز، واقع شدن آن است، مثلاً همین که طول عمر در مورد پیشینیان روی داده و در

تاریخ وجود دارد. خواجه نصیر الدین طوسی می گوید: طول عمر مهدی عجل الله اتفاق

افتاده و محقق شده است و بعید شمردن طول عمر در مورد وی، جهل محض است^۱

ج) ادیان متفاوت : در تورات (در سفر تکوین صفحات ۵، ۹، ۱۱) افرادی از پیامبران را نام برده و طول عمر ایشان را متجاوز از ۴۰۰، ۶۰۰، ۷۰۰ و ۹۰۰ ذکر کرده اند. علاوه بر این معتقدند ایلیا زنده به آسمان برده شده است^۲ و نیز ادیان باستانی دیگر مثل زرتشتی و بودایی از عمرهای طولانی جمعی از افراد بشر خبر داده اند^۳

در مورد ازدواج ایشان هم نظرات متفاوتی وجود دارد اما به صورت کلی می توان گفت که حضرت ازدواج کرده اند چون ازدواج از سنت های رسول خداست و در روایتی از رسول خدا داریم که می فرمایند هرکس از این سنت روی برگرداند از من نیست. البته شاید همسر ایشان، وی را بشناسند و شاید هم نشناسند. -اصلا چرا باید امام زمان را بشناسیم؟ اینو آقای لطیفی در حالیکه نیش خنده زده بود پرسید.

با اینکه جوابشو می دونستم اما یک کم حول شده بودم آخه این آقا متلک پران قهاری بود. به هر حال خودم رو جمع و جور کردم و گفتم :

-حضرت علی علیه السلام که امیدوارم همه از ایشان شناخت اندکی داشته باشند ، فرموده اند : ارزش و منزلت هر کس به اندازه ی معرفت اوست^۴

شناخت زمینه ساز اعتقاد و ایمان و در نتیجه عمل و تعهد است. شرط اصلی داشتن اسلام واقعی و رسیدن به هدایت حقیقی شناخت امام عصر است و اگر کسی ایمان و اعتقاد قلبی یه ایشان داشته باشد می تواند به ثواب یاری رساندن به امام نیز دست یابد. در این مورد پیامبر فرمودند : هرکس بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد به مرگ جاهلی مرده است^۵

و من فکر می کنم در عصر ارتباطات اگر به مرگ جاهلی بمیریم ظلم بزرگی در حق خودمان روا داشته ایم.

-خانم امینی شما یه جووری صحبت می کنید که انگار یکی از یاران خاص امام هستی؟!!

صدای خنده بچه های کلاس رو شنیدم . برای همین ورقه هامو جمع کردم و گفتم:حق با شماست. باید اعتراف کنم که منم تا حالا چیز زیادی از امام زمان نمی دونستم فقط یک چیزایی شنیده بودم اما وقتی مجبور شدم به خاطر این تحقیق چند تا کتاب در این زمینه بخونم اون موقع بود که فهمیدم چقدر تا حالا غافل بودم. اون وقت از خودم خجالت کشیدم .خجالت کشیدم که حتی وقتی این تحقیق افتاد گردنم ناراحت شدم. آخه تا اون موقع نمی دونستم که واسطه فیض بین خالق و مخلوق امام هستند که مظهر رافت و رحمت الهی هستند ،تمام نعمت ها به برکت ایشان به مردم می رسد و تمام بلاها به برکت وجود ایشان از مردم دفع می شود.خود حضرت در نامه ای به شیخ مفید فرموده اند: ما از تمام اوضاع و اخبار شما و جامعه به خوبی آگاهیم. چیزی از رخدادهای زندگی شما بر ما پوشیده نیست و شرایط غمبار و دردناکی که شما به آن گرفتار هستید برای ما شناخته شده است. ما از سرپرستی و رسیدگی به امور شما کوتاهی نورزیده و به یاد شما هستیم و برایتان دعا می کنیم.

بچه ها شاید براتون جالب باشه که بدونید از بین تعداد زیادی از کسانی که باهاشون مصاحبه کردم تعداد کمی بودند که برای ظهور حضرت دعا می کردند و از بین آن تعداد کم هم آدمهای انگشت شماری بودند که واقعا به خاطر خود حضرت دعا می کردند نه برای رفع مشکلات و گرفتاریهای شخصی خودشان.

اینجا بود که من معنی حرف و سخن امام حسین علیه السلام را فهمیدم وقتی که فرمودند : مهدی ما در عصر خودش مظلومترین فرد عالم است تا می توانید در مورد او سخن گفته و قلم فرسایی کنید^۶

من فهمیدم که امام عصر برای همه ما دعا می کنند در حالیکه بعضی از ماها حتی زحمت شناختن او را به خودمان نمی دهیم . او هر روز نظاره گر زندگی ماست در حالیکه ما هر کاری که دوست داشته باشیم انجام می دهیم و نمی دانیم که او ما را می بیند و ناراحت می شود ولی باز هم برای هدایتمان دعا می کند. امام ما مظلومترین فرد عالم است چرا که خیلی از ماها به خاطر مشغله کاری حتی فرصت فکر کردن به آن را

نداریم و فقط جاهایی که گیر می افتیم به یادش افتاده و برای رفع مشکلمون از او کمک می خواهیم.

در واقع خیلی از ماها برای داشتن جامعه بهتر ، آسایش و آرامش ، زندگی راحت تر ، رفع مشکلات و سختی ها و در یک کلام برای خودمون وجود حضرت را می خواهیم و هیچگاه به این فکر نکرده ایم که او قدر تنهاست و فقط از ما می خواهد که برای فرج هر چه سریعترش دعا کنیم.

حرفهای من تموم شده بود اما کلاس همچنان ساکت بود . وقتی به بچه ها نگاه کردم دیدم حال عجیبی دارن ، انگار اونها هم مثل من کمی تگون خورده بودند حتی می تونم بگم که چشمهای چند نفرشون تر شده بود.

تو همین حال زنگ پایان کلاس خورد. استاد با عجله گفت :

بچه ها اگه در این مورد سوالی دارید ، می توانیم جلسه ی بعدی را هم به این بحث اختصاص بدیم. من از شما ممنونم خانم امینی ، جلسه خوبی بود.

استاد داشت از کلاس بیرون می رفت که یکدفعه دیدم بچه ها به سمتم هجوم آوردند و اسم کتابهایی که توی این زمینه خونده بودم را می خواستند.

تو همین حال چشمم به خانم صمیمی افتاد که لبخند قشنگی روی لبانش نقش بسته بود.

الهام سادات کاظمی

۱. خورشید مغرب ص ۲۱۴

۲. اظهار الحق ج ۲ ص ۱۲۴

۳. صافی گلپایگانی امامت و مهدویت ج ۲ صص ۳۷۲ و ۳۷۳

۴. بحار الانوار ج ۲ ص ۱۸۴

۵. الغدير ج ۱۰ ص ۳۶۰ بحار الانوار ج ۷۲ ص ۱۳۵

۶. صحیفه مهدیه مقدمه ص ۵۲